

۵۷_۱

چند نوشته از (و درباره): پرویز اوصیاء



۱۳۷۱ - ۱۳۱۱

فردا به دنیا آمدم
امروز زندگی می کنم
دیروز مرا کشت



[آنچه در زیر می خوانید ، "بروشور"ی است منتشر شده " مرکز اسناد و پژوهش های ایرانی " در پاریس که "ن.پ." لطف کردند و برایم فرستادند .]

xalvat.com



در سوگ خاموشی پرویز اوصیاء

پرویز اوصیاء، نویسنده، شاعر و حقوقدان برجسته ایرانی روز سه شنبه بیست و هفتم بهمن ماه ۱۳۷۱ (شانزدهم تیریه ۱۹۹۳) در پاریس درگذشت. روشنفکران و پژوهشگران ایرانی یکی از یاران آزاده و فرهیخته خویش را از دست دادند.

او در سال ۱۹۸۳، در هوای آزادی، جلای وطن کرد و به فرانسه پناه آورد. در مسائلی تبعید، به راهی که برگزیده بود وفادار ماند و با تلاشی ستایش‌ناپذیر کار فکری و فرهنگی خویش را با همه دشواریها دنبال کرد و یادگارهای گرانبغی از خود برجای نهاد. چند کتاب و چندین مقاله و سخنرانی به زبانهای فارسی و انگلیسی حاصل تلاش دوران تبعید اوست.

در ۱۹۸۸ به دبیری کانون نویسندگان ایران (در تبعید) برگزیده شد و در این سمت از جان و دل مایه گذاشت و خاطره‌های از یادرفته‌اش از مسمیمیت و حسن سلوک و سخت‌کوشی و گشاده دستی به جای گذاشت.

پرویز اوصیاء از نخستین یاران و حامیان مسمیمی مرکز اسناد و پژوهشهای ایرانی در پاریس و مشاور گرامی آن در همه دوره فعالیتش بود. به این‌گونه کار فرهنگی سخت دلیسته بود و از هیچ مساعدتی به آن دریغ نمی‌کرد.

مرکز اسناد و پژوهشهای ایرانی یکی از عزیزترین همراهان همدل خود را از دست داد و در خاتوشی نابینگام او سرگوار است.

پاریس ۱ اسفند ۱۳۷۱ / ۲۰ تیریه ۱۹۹۳



سالشمار زندگی پرویز اوصیاء

- ۱۲۴ آذر ۱۳۱۱/۱۵ دسامبر ۱۹۳۳ در بابل- به دنیا می‌آید. نخستین فرزند خانواده است.
- ۱۹۴۹-۵۰ / ۱۳۲۸-۲۹ به تهران می‌آید و در رشته ادبی از دبیرستان دارالفنون فارغ‌التحصیل می‌شود. در همین سال با حمید هتایت آشنا می‌شود. دوستی‌شان تا مرگ حمید هتایت در سال ۱۳۶۹ پایدار می‌ماند.
- ۱۹۵۱ / ۱۳۳۰ برای تحصیل حقوق به دانشگاه تهران می‌رود. در سالهای تحصیل دانشگاهی بهترین نمرات را می‌آورد.
- ۱۹۵۲ / ۱۳۳۲ لیسانس حقوق می‌گیرد. با رتبه شاگرد اولی. در سال سوم دانشگاه شرحی بر رساله نکاح از کتاب شرایع الاسلام اثر محقق حلی می‌نویسد که جزوه درسی دانشجویان می‌شود.
- ۱۹۵۵ / ۱۳۳۴ در روزنامه کیهان به کار مشغول می‌شود و آرشیو حقوقی کیهان را پایه‌ریزی می‌کند. تدوین و انتشار مجموعه‌هایی از قوانین و مقررات حقوقی براساس این آرشیو تا زمانی پیش از انقلاب ادامه می‌یابد.
- ۱۹۵۸ / ۱۳۳۷ برای دنبال کردن تحصیل راهی انگلستان می‌شود. آشنایی با مهرداد بهار و شکل‌گیری فکر مطالعه‌ای تفصیلی در زبان سازندگانی به یاری پروفیسور هتینگ.
- ۱۹۵۹ / ۱۳۳۸ از مدرسه اقتصاد دانشکده لندن فوق لیسانس می‌گیرد.
- تایستان ۱۳۳۹ / ۱۹۶۰ به قصد اقامتی کوتاه به ایران باز می‌گردد. بیمار می‌شود و یک سالی در ایران می‌ماند.
- ۴ فروردین ۲۰ / ۲۴ آوریل ۶۱ ازدواج با دوست ایتالیایی‌اش خانم لیزا چراتو Lisa Cerato. برای گذراندن زندگی، در بی.بی.سی. کار می‌کند و ۱۳ گفتار برای بی.بی.سی. می‌نویسد.
- ۲ اسفند ۱۳۴۱ / ۲۲ فوریه ۱۹۶۲ تفسیر نخستین فرزندش به دنیا می‌آید.
- ۱۹۶۲-۶۲ / ۱۳۴۲-۴۲ در حقوق تطبیقی از دانشکده بین‌المللی حقوق تطبیقی لوکزامبورگ لیسانس می‌گیرد. آغاز سرایش شعر. آشنایی با اسماعیل خوبی و شکل‌گیری دوستی عمیق و پایدار میان آندو که تا پایان زندگی‌اش دوام می‌آورد.

xalvat.com

rouzaneha.org

۱۹۶۵/۱۳۴۴

پس از شش سال کار پژوهشی، پایان نامه دکتری‌اش را درباره تنظیم قرارداد و مطالعه تطبیقی قوانین ایران، اسلام، فرانسه و انگلستان می‌گذراند.
در سالهای تحصیل دانشگاهی در خارج چند بار به نمایندگی و ریاست انجمن دانشجویان لندن و انگلستان برگزیده می‌شود و در نشستها و فعالیتهای کنفدراسیون شرکت می‌جوید.
در کنار کارهای پراکنده به مطالعه منظم ادبیات کلاسیک فارسی بویژه شعر فارسی می‌پردازد.

بهار ۱۹۶۷ / ۱۳۴۶

از راه یونان و ترکیه، همراه با همسر و فرزندش، به ایران باز می‌گردد.
آغاز کار تدریس در دانشکده حقوق دانشگاه تهران، دانشکده اقتصاد، دانشکده علوم اداری و بازرگانی، دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی، مدرسه عالی بانکداری و مدرسه عالی حسابداری، که تا سال ۱۳۵۸ ادامه پیدا می‌کند. درسیهای او بیشتر در کلیات حقوق و قانون تجارت و حقوق خصوصی بین‌المللی است.

۱۹۶۷-۷۰ / ۱۳۴۶-۴۹

مشاور حقوقی بانک مرکزی می‌شود.
تشکیل کتابخانه تخصصی حقوق در بانک مرکزی.
طرح تدوین فهرست جامع قوانین و مقررات حقوقی در ایران از زمان مشروطه به بعد که چندسال بعد، به نام فرهنگ قوانین زیر نظر و به کوشش او منتشر می‌شود.

۲۸ اسفند ۴۹ / ۱۹ مارس ۷۱

تولد زروان فرزند دومش.

۱۹۷۰-۷۴ / ۱۳۴۹-۵۰

مشاور حقوقی سازمان برنامه و بودجه می‌شود.
مضربیت در کانون وکلا.
مشارکت در پیش‌نویس لایحه مربوط به شرکت‌های سهامی، قانون پولی و بانکی کشور و سازمان برنامه و بودجه.

بهار ۱۳۵۰ / ۱۹۷۱

کشایش دفتر وکالت در تهران و آغاز کار حرفه‌ای گسترده.
شرکت در سمینارها و کنفرانسهای بین‌المللی در زمینه حقوق بین‌المللی.
چاپ و نشر ترجمه بوف کور هدایت به زبان ایتالیایی توسط لیزا چهارنو همسر او.

۲۲ فروردین ۵۸ / ۱۱ آوریل ۷۹

به دنبال مقالاتش در مطبوعات و سخنرانیهایش در کانون وکلا در انتقاد از رژیم تازه، دستگیر و بازداشت می‌شود و ۱۰۰ روز در زندان می‌ماند و سرانجام بی هیچ حکومیتی آزاد می‌شود. پس از آزادی آغاز به نگارش خاطرات و تجربه‌های زندان می‌کند.

xalvat.com



- ۱۹۸۰-۸۲ / ۱۳۵۹-۶۲ سفر به دور ایران و گرفتن مجموعه بزرگی عکس و اسلاید در جریان سفر.
- ۱۹۸۲-۸۳ / ۱۳۶۱-۶۲ برگزاری نسايشگاههای متعدد عکس و اسلاید در انجمن فرهنگي ايران و ایتالیا که آخرین آنها به نام کویر و حاشیه آن برپا شد.
- تابستان ۱۳۶۲ / ۱۹۸۳ تسخیر دفتر کانون وکلای ایران. حبس و اعدام برخی از حقوقدانان عضو کانون و لغو پروانه وکالت ۵۳ تن از آنان از جمله او.
- پائیز ۱۳۶۳ / ۱۹۸۳ ایران را ترک می‌گوید و به ایتالیا می‌رود.
- ۱۳۶۳ / ۱۹۸۴ به فرانسه پناهنده می‌شود.
از جانب سازمان ملل متحد به عنوان کارشناس حقوق بین‌المللی به رسمیت شناخته می‌شود.
ادامه فعالیت‌های حرفه‌ای پراکنده و شرکت در چند دلموری بین‌المللی.
از سرگیری فعالیت کار نوشتن و سرودن و چاپ و نشر آثارش و ایراد سخنرانی در مجامع فرهنگی و دانشگاهی.
- ۱۳۶۷ / ۱۹۸۸ به دبیری کانون نویسندگان ایران (در تبعید) برگزیده می‌شود.
فعالیت شبانه روزی برای کانون نویسندگان حمایت و پشتیبانی مادی و معنوی از پایه‌گذاری و فعالیت مرکز اسناد و پژوهش‌های ایرانی در پاریس.
همکاری با نشریه‌ها و مجله‌های ایرانی در تبعید و چاپ شعر و مقاله.
- ۱۳۶۹ / ۱۹۹۰ طرح تنحییلی و نگارش کتابی دو جلدی به زبان انگلیسی در مقایسه حقوق اسلامی و ایران با نظام حقوقی غرب. جلد نخست این کتاب قرار است تا چنددی دیگر در ۲۰۰ صفحه در انگلستان چاپ و منتشر شود.
- ۲۲ بهمن ۱۳۷۱ / ۱۱ فوریه ۱۹۹۳ در حال رانندگی در پاریس دچار حمله قلبی و در بیمارستان بستری می‌شود.
- ۲۷ بهمن ۱۳۷۱ / ۱۶ فوریه ۱۹۹۳ ساعت چهار عصر پس از چند روز جدال با مرگ در بیمارستان بروسه Broussais پاریس چشم از جهان فرو می‌بندد.
- ۲۰ بهمن ۱۳۷۱ / ۱۹ فوریه ۱۹۹۳ در کورستان پرلاشز Père Lachaise پاریس به خاک سپرده می‌شود.



کتابشناسی آثار پرویز اوصیاء

از پرویز اوصیاء چندین پژوهش و داستان‌واره و شعر و مقاله و ترجمه بجا مانده است. برخی از کارهایش هنوز به چاپ سپرده نشده است. از جمله بسیاری از سخنرانی‌هایش. نوشته‌هایش همه به نام شناسنامه‌ایش نیست. بیشتر آثار دوران تبعیدش را به نام مستعار منتشر کرد. فهرست آنچه را که یافته‌ایم، در زیر می‌آوریم:

الف - نوشته‌های حقوقی به زبان فارسی:

- ۱- شرح کتاب نکاح از شرایع الاسلام (اثر محقق حلی)، تهران، بی‌ناشر، ۱۳۳۳، ص ۳۴۰.
- ۲- همان در قانون مدنی ایران، مجله کانون وکلای ایران، سال ۱۱، شماره ۶۷ و ۶۸، مهر، آبان، آذر و دی ۱۳۳۸، تهران، ص ۶۰ تا ۶۲.
- ۳ - عناوین ارثی و ماهیت مسهام وراث، مجله کانون وکلای ایران، سال ۱۱، شماره ۶۹، بهمن و اسفند ۱۳۳۸، تهران، ص ۱ تا ۳۱.
- ۴- اصول کلی حقوق، جزوه درسی، تهران، بی‌ناشر، ۱۳۴۶، ص ۸۰.
- ۵- کلاهبرداری و تقلب، درج شده در کتاب مطالعه تطبیقی قوانین ایران، اسلام، فرانسه و انگلستان، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹، ص ۱۱۰.
- ۶- فرهنگ قوانین (فهرست موضوعی قوانین ایران از مشروطیت تا ۱۳۵۰)، به کوشش و زیر نظر پرویز اوصیاء، تهران، انتشارات بانک مرکزی ایران، ۱۳۵۵، ص ۳۰۰۰.

نوشته‌های حقوقی به زبان انگلیسی:

- 7- Sources of Laws under English, French, Islamic / Iranian Law (a comparative Review of legal techniques), Arab Law Quarterly, vol 6, Part I, p.33-67, 1991.
- 8- The Notion and Function of Offer and Acceptance under French and English law, Tulane Law Review, vol 66, No.4, March 1992, p.871-918.
- 9- Concessional Abandonment of Contract: Inovatory development under English law in the 80's concerning Arbitralo Referenocs, Journal of Internationl Arbitrahon, vol 8, No.4, Dec. 1991, p.55-87.
- 10- Silence: Efficacy in contract Formation, A comparative Review of French and English Law, Internal and comparative low Quaterly, 1991, vol 40.
- 11- Formation of Contract: A comparative Study under English, French, Islamic and Iranian law, with references at some important Junctures to Sunni Schools and French law, to be published by Graham and Troman / Kluwer London, 740 pages.

ب- شعر و نقد شعر:

- ۱۲-... دفتری کوچک از شعر، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷، ص ۱۷۲.
- ۱۱- یک شعر (بی عنوان)، چشم‌انداز (کاهنامه) شماره ۷، بهار ۱۳۶۹، پاریس، ص ۱۲۲.
- ۱۰- دو شعر بی عنوان، نامه کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، شماره ۱، نوامبر ۱۹۸۹، لندن، ص ۱۰۵ تا ۱۱۰.
- ۹- دو شعر، نامه کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، شماره ۲، مارس ۱۹۹۰ - فروردین ۱۳۶۹، لندن، ص ۱۵ تا ۲۳.
- ۸- این فرج گورکن، نامه کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، شماره ۳، آوریل ۱۹۹۰ - دی ۱۳۷۰، لندن، ص ۱۴ تا ۲۳.
- ۷- نقدواره‌ای بر شعر اسماعیل خوبی، انتشارات شما، لندن، ۱۳۶۳، ص ۱۷۶.

در پیشگفتار کتاب آمده است:

«تیمی از یادداشت‌هایی که در این «نقدواره» می‌آید، ابتدا تحت عنوان «خوئی، زی اوج اندیشه و خیال» به صورت سلسله مقالات در سال ۱۳۵۱ [در بخش ادبی روزنامه آیندگان] به چاپ رسید و نیم دیگر، پس از آن نوشته و افزوده شده است.»

پ- داستان‌واره‌ها:

- ۱۴- ژندان توحیدی، ا. پایا، آلمان غربی، انتشارات باژتاب، تابستان ۱۳۶۸، ۴۶۷ ص.
- فصلی از این کتاب با تغییراتی، در الفباء، دوره جدید، شماره ۶، پائیز ۱۳۶۴، پاریس، به امضاء پ. ا. منتشر شده است.
- فصلی از این کتاب، هلول در سلول، به امضاء الف. پایا در فصل کتاب، شماره ۲ و ۳، تابستان و پائیز ۶۷، لندن، صفحه ۱۳۸ تا ۱۵۰ منتشر شده است.
- ۱۵- پرمه در دیار قریب، الف. پایا، سوئد، انتشارات عصر جدید، ۱۳۷۱.
- «آغاز و بخشی از فصل اول کتاب به امضاء الف. پرویز در چشم‌انداز شماره ۱، تابستان ۱۳۶۵، پاریس، ص. ۹ تا ۲۲ منتشر شده است.
- فصلی از این کتاب به امضاء الف. پایا در پوششگران، شماره ۱، شهریور ۱۳۶۸، سپتامبر ۱۹۸۹، لندن، ص. ۲۶ تا ۳۰ منتشر شده است.
- فصلی از این کتاب به امضاء الف. پایا در فصل کتاب، سال سوم، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۰، لندن، ص. ۱۲۸ تا ۱۳۵ منتشر شده است.

ت- مقاله‌ها:

- ۱۶- نامه-گزارش، گزارشنامه، بی نام، الفباء، دوره جدید، شماره اول، زمستان ۱۳۶۱، پاریس، ص. ۱۵۸ تا ۱۷۶.
- ۱۷- چماقهای زرد در دستهای سبز، ا. ساروی، الفباء، دوره جدید، شماره ۶، پائیز ۱۳۶۴، پاریس، ص. ۱۵۲ تا ۱۶۳.
- ۱۸- ولایت مطلقه فقیه، نگاهی به دگرگونی تازه در ایران، الف. پایا، چشم‌انداز، شماره ۴، بهار ۱۳۶۷، پاریس، ص. ۱۵ تا ۵۰.
- ۱۹- دامستان تبعید، پرویز اوصیاء، افسانه، شماره اول، بهار ۱۳۷۰، سوئد، ص. ۴۸ تا ۵۲.
- ۲۰- بررسی تحلیلی قوانین قصاص و حدود و دیات-بخش اول، الف. پایا، نامه کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، دفتر سوم، دی ۱۳۷۰، لندن، ص. ۱۷۱ تا ۱۹۸.

ث- ترجمه‌ها:

- ۲۱- نظامهای اصلی حقوق معاصر، رنه دارید René David، بی‌ناشر، ۱۳۵۴.
- ۲۲- جنبیدن در سکون، ساموئل بکت، نامه کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، دفتر نخست، نوامبر ۱۹۸۹، لندن، ص. ۱۰۵ تا ۱۱۰.
- ۲۳- سه قطعه برای سه موقعیت، قطعه اول: تک خوئی، ساموئل بکت، پوششگران، شماره ۳، خرداد ۱۳۷۱-۱۳۷۲، لندن، ص. ۳۹ تا ۴۵.
- ۲۴- سه قطعه برای سه موقعیت، قطعه دوم: تاب لالا، ساموئل بکت، پوششگران، شماره ۴، آذر ۱۳۷۱-دسامبر ۱۹۹۲، لندن، ص. ۵۲ تا ۵۸.
- ۲۵- سه قطعه برای سه موقعیت، قطعه سوم: بدیهه اوهایو، ساموئل بکت، پوششگران، شماره ۵، فروردین ۱۳۷۲-مارس ۱۹۹۳، لندن، (در دست چاپ).



شبانه

شب شکوفا شد

شب

امشب

ناگهان شکوفا شد.

اکنون می‌توانم، به آسانی

پوسته‌ی سخت شب را بشکافم

و چون قاقمی

از دهلیز شعر

راهی به زیر پوست تیره‌ی آن بگشایم.

شب، امشب، سنگین نیست

و تنهایی

رهیده از سرگردانی

در سکون آرامش لمیده است

و در شگفت تازگی تصویر

همه‌ی بویایی و شنوایی را

نقش می‌زنند.

بوی شب

از عمق خاک و اوج ستاره می‌آید

از ناشناخته‌ها

و از یادهای تجربه.

غریب است که می‌توانم

در یک زمان

بوی محبت، دوستی، عشق،

مهربانی و گذشت،

بوی کینه، نفرت، درد،

پلیدی و زشتی

بوی مرگ و زندگی، گذشته و آینده

و تمامیت تبلور جهان را در لحظه

یکجا بشنوم

و پیوند انسان و طبیعت را، در جاودانگی

با سرانگشت چشایی

چون قطره‌ای سیال

لمس کنم.

گاه در خلوت درونی خود ظرف این سه ماه، به لذت لحظه‌ای می‌اندیشیدم که قفل از در بردارند تا بار دیگر بتوانم سرفرازی را به شادی آزادی برد. سرفرازی را، همیشه و همه‌جا، با خود خواهم برد اگر به آزادی نباشد، حتی به دوزخ.

اما هیچگاه در این سه ماه و چند، مانند این مساعت چنین ششگین و دلزده نبوده‌ام. دلزدگی ... - که حتی تا عمق معده رسوخ می‌کند.

اسروز یا فردا، «آزاده» می‌شوم. هر زمان که بستگانم «وثیقه و کنالت شرمی» را فراهم کنند و برعهده گیرند.

ارچ نام، چندین بار به «دادستان» نوشتم، برای من بیش از آزادی است. اما... می‌دانم! نام مرا کسی، جز به ناسزا، نمی‌تواند پایمال یا حتی لکه‌دار کند....

رهایی از بند، همیشه آزادی نیست!

آزادی، رهایی از بند است. این «قرار» به ناروا، بند از من بر نمی‌دارد، اگر به می‌گذارد که بیرون این بند باشم...

*

در نامه‌ای به «دادستان»، چندی پیش، نوشته بودم که هیچ انبامی را نخرادم پذیرفت زیرا هیچ گناه یا تقصیری در کار حرفه‌ای‌ام هیچگاه نکرده‌ام. و افزودم که: «... از هیچ، جز با ستم، چیزی نمی‌توان ساخت.» بنابراین، آزادی من به دست این کسان نیست تا باک و بیمش را داشته باشم. چنانکه نامه‌ای دیگر را، خطاب به «دادستانان»، با این پرسش به پایان بردم و بخشش: «آیا اینست عدل اسلامی شما؟! ارزانتان باد که ظلم را ارزان کرده‌اید!»

*

تو می‌دانی، به روشنی روز، که من روشنی همه کارهایم را، زلال، می‌توانم بنمایانم. اگر سیلی زلالی چشمه را به گل نیالاید، حتی اگر انگیزه‌ی اصلی را، فکر و عقیده و ایمان مرا، پیش کشند و برای آن به شعر «سپیده دمان»ام ببرند، باز، آسوده خواهم بود زیرا که می‌دانم «آیینی سپیده دمان»، روزی دیگر از شعری دیگر از کسی دیگر سخن خواهد گفت. اگر چه، در رنگ آشوب زمان، میان سرخی خون و سیاهی ستم، نقشی گلگون و پریده بیش از ما و من نباشد.

... زندان توحیدی (ص. ۴۶۴، ۴۶۵ و

۴۶۷).



xalvat.com



xalvat.com

شعر و نوشته روی نیمکت :



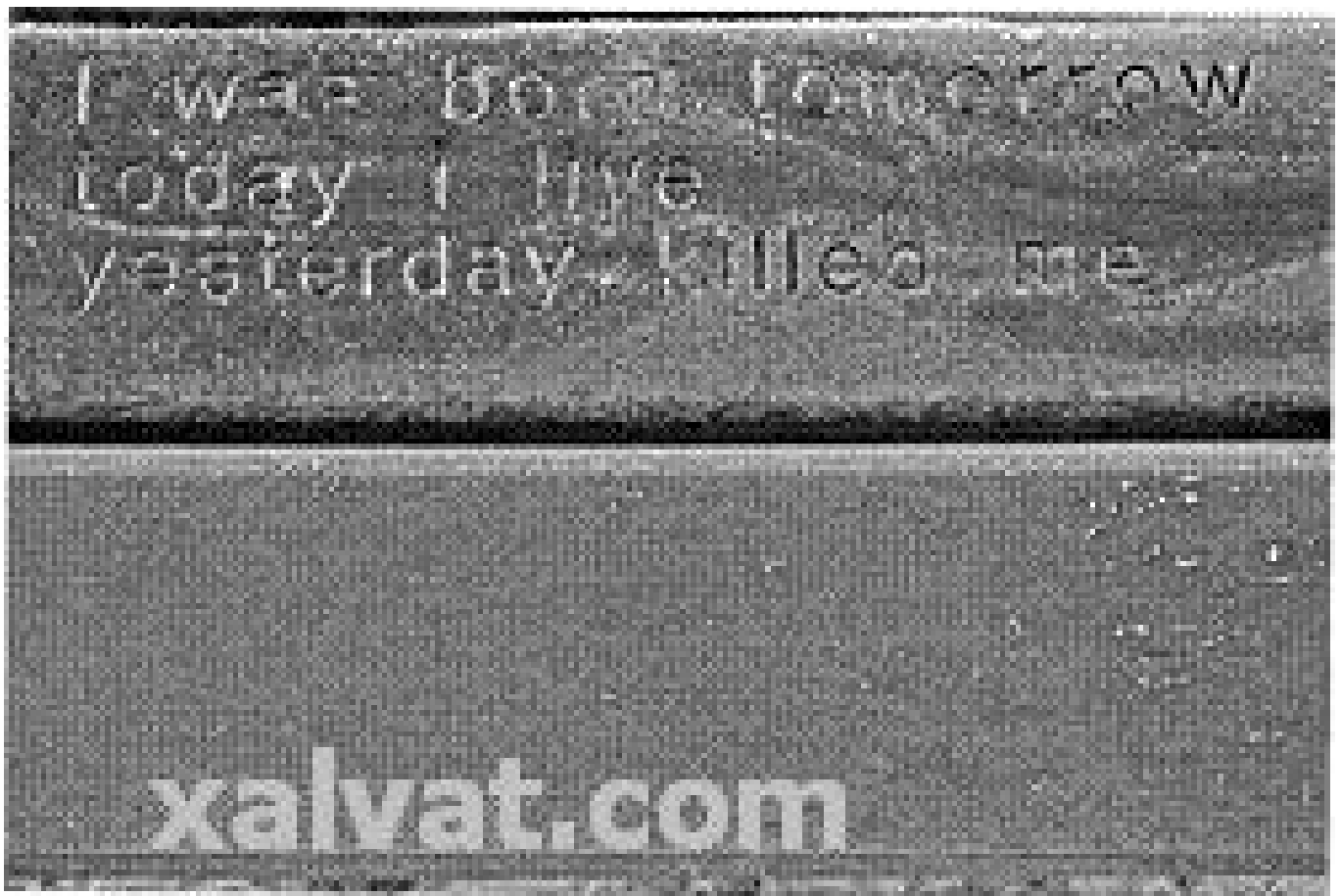
I was born tomorrow
Today I live
Yesterday killed me

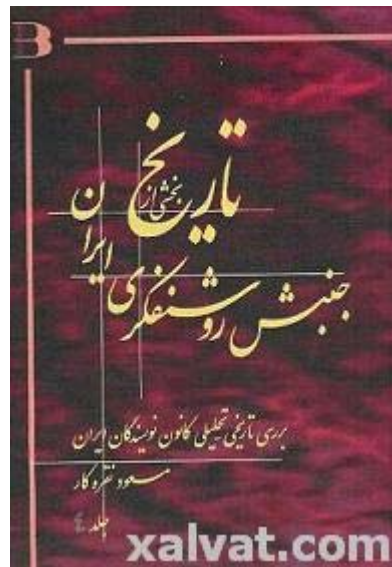
Parviz Owsia
Iranian Writer

[فردا به دنیا آمدم
امروز زندگی می کنم
دیروز مرا کشت]

C A T H H A R R I E S P H O T O G R A P H Y

<http://www.cathharries.co.uk>





(به نقل از : مسعود نقره کار - تاریخ جنبش روشنفکری ایران - جلد چهارم ، صص ۱۱۲-۱۱۱)

۲۷ بهمن ماه ۱۳۷۱ (۱۶ فوریه ۱۹۹۳)، پرویز اوصیاء، شاعر و منتقد و مترجم، فعال‌ترین عضو کانون نویسندگان ایران "در تبعید" بر اثر ابتلا به بیماری قلبی جان باخت، کانون نویسندگان ایران "در تبعید" در سوگ پرویز اوصیاء اطلاعیه‌ای صادر کرد؛ (اسفندماه ۱۳۷۱)؛
xalvat.com

«کانون نویسندگان ایران "در تبعید" با اندوه و تأثر فراوان درگذشت دکتر پرویز اوصیاء دبیر پیشین این کانون را در روز ۲۷ بهمن ۱۳۷۱ (۶ فوریه ۱۹۹۳) در شهر پاریس به اطلاع دوستان و هم‌وطنان می‌رساند.
پرویز اوصیاء متولد ۲۴ آذر ۱۳۱۱ در شهر بابل، تحصیلات دبیرستانی خود را در دارالفنون تهران به پایان رساند (خرداد ۱۳۳۰) و سپس در دانشکده حقوق دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت و پس از اخذ لیسانس در رشته حقوق (خرداد ۱۳۳۰) برای ادامه تحصیل به انگلستان رفت و در رشته حقوق تطبیقی از دانشگاه لندن درجه دکترا گرفت. در بازگشت به ایران، در دانشکده حقوق دانشگاه تهران چند زمانی به تدریس و تعلیم حقوق تجارت و حقوق مدنی پرداخت. نخستین آثار او در زمینه حقوق خصوصی ایران به چاپ رسیده است.
xalvat.com

اوصیاء آزاداندیش و انسان‌دوست و ترقی‌خواه بود و مردم را دوست می‌داشت و از فقر و ظلم و زور رنج می‌برد. او از نخستین روشنفکرانی بود که ولایت فقیه و جمهوری اسلامی را نقادانه ارزیابی کرد و بر خطرات خشک‌اندیشی، استبداد و خودکامگی دینی انگشت گذاشت و از در رسیدن فردای ظلمت‌بار و خونین خبر داد. آمدگان از اعماق قرون این جسارت و هشیاری را بر او نبخشیدند. زندان و شکنجه پیامدهای چنین جسارتی بود.

نخستین آثار رنجوری و بیماری به دنبال و در اثر این زندان‌ها پدید آمد اما پرویز اوصیاء کسی نبود که از پا بنشیند. اکنون دیگر با دقتی هوشیارانه، با قلمی استوار به ادای شهادت در دادگاه تاریخ پرداخته بود. دو کتاب «زندان توحیدی» و «پرسه در دیار غربت» که حاصل بازگویی بخشی از این شهادت تاریخی است، از نخستین و ماندنی‌ترین نوشته‌ها درباره زندان و حبس و شکنجه و انسان‌ستیزی نظام جمهوری اسلامی است. salvat.com

پرویز اوصیاء نیز چون بسیاری از هم‌طرازان خود در ۱۳۶۲ ترک‌وطن کرد تا مبارزه حیاتی خود را علیه جمهوری اسلامی به گونه‌های دیگر پی‌گیرانه در تبعید ادامه دهد. وی که در ایران، از اعضای کانون نویسندگان ایران بود در تبعید نیز از اعضای فعال کانون نویسندگان ایران "در تبعید" شد. دوبار به عضویت هیئت دبیران برگزیده شد و هربار با نیرویی پایان‌ناپذیر، از این شهر به آن شهر، پیام‌آور کوشش و تلاش و مبارزه برای امید و آزادی بود. هیچ از پای نمی‌نشست. در همه کوشش‌ها بود. از نوشتن مقالات بسیار برای گاهنامه تا یآوری این طرح یا آن طرح و نهاد فرهنگی، دفاع از حقوق پناهندگان سیاسی و یا پشتیبانی و شرکت فعال در دفاع از سلمان رشدی.

پرویز اوصیاء با اعتقاد به آرمان‌های آزادی و ترقی‌خواهی زیست. در مبارزه با نظام ولایت فقیه، در مبارزه برای ایرانی آباد و آزاد از هیچ تلاش و کوششی باز نایستاد. تلاش پی‌گیر کسانی چون اوست که حاکمان ورشکسته امروز ایران را به وحشت پرکابوس تهاجم فرهنگی گرفتار آورده است. یار ما بود. همراه ما بود. و در راه او باز نمی‌ایستیم...»

آیین بزرگداشت خاطر پرویز اوصیاء در پاریس و سوئد برگزار شد.



<http://www.abfiran.org>

تحلیلی کوتاه از شعار " حزب، فقط حزب الله "

نویسنده: پرویز اوصیاء
ناشر: روزنامه آیندگان
تاریخ انتشار: فوریه ۵، ۱۹۷۹
نوع متن: مقاله از روزنامه

آیندگان، دوشنبه ۱۶ بهمن ۱۳۵۷، صفحه هشت

این مفهوم ایمانی، در برداشت درست اجتماعی آن، نخست مفهومی انسانی است و سپس مذهبی نقش عمقی و اصلی این شعار در مبارزات نهضت از سویی و مرز کار برد آن از سوی دیگر، به گمان من، به درستی روشن نشده و در نتیجه از هم اکنون زمینه ای برای تنش فکری و اجتماعی فراهم آورده است.

گروه های مذهبی، بخصوص در راه پیمایی ها و تظاهرات خیابانی و حتی گاه سخنرانی های عمومی، تأکید خاص بر این شعار دارند. بسیاری از روشنفکران غیر مذهبی بر این تأکید خرده می گیرند و آن را نشانه ای از روحیه ی "تک حزبی" می شمارند. اما، بیش از آنکه چنین رویه و روحیه ای نفاق یا شقاق گردد، ضرورت دارد که به زمینه و انگیزه این شعار و مرز درست کار برد آن توجه شود:

نهضت کنونی، چنانکه در نوشته ای دیگر کوشیده ام نشان دهم، بی گمان بدون بهره وری از انگیزه های معنوی مذهب و رهبری مذهبی نه در چنین زمان کوتاهی از کمون صامت به غلیان انقلابی می رسید و نه چنین گسترش می یافت.

شعار های مردمی بسیار، برخی ساخته ی حوادث روز و برخی برخاسته از سنت های ریشه دار، از منابع سرشار تحلیل حرکت کنونی است که در آینده باید بدان پرداخت. شعار "حزب، فقط حزب الله" از شعار های ریشه دار اسلامی است.

این انگیزه ی مذهبی، با واکنشی سیاسی در ضمیر اجتماعی نیز همراه بوده است: در درون مردم، شاید نادانسته، این اندیشه می گذرد که اگر در دوره ی شاه نظام یک حزبی "رستاخیز" شبانه به دستور وی نظام رسمی تحزب در کشور و حکومت گشت، حزب دیگری از همان زمان در اعماق پنهان دل مردم جای داشت که اکنون می تواند آشکارا رایت بلند خود را برافرازد: "حزب الله" در برابر "رستاخیز شاه" ... یک حزب در برابر یک حزب، اما، بین! تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟! سلاحی از صلاح در برابر سلاحی از صلاح، حربه های همانند، اما حربه ای برنده در برابر حربه ای شکننده- که مردم کوچه و بازار، برای تحکیم صفوف خود در برابر نظام، بیان تقدس حرکت خود و اعتلای روح جنگ آوری، آن را چنان به جان نزدیک یافتند که جان باختن در قیام را آسان می ساخت

این انگیزه ها، قدرت نفوذی عمیقی به این شعار داده است و می دهد که معنایی عام دارد: پامردی در راه حق و حقیقت- و از این روست که این مفهوم ایمانی، در برداشت درست اجتماعی آن، نخست مفهومی انسانی است و سپس مذهبی، و از همین روست که به هنگام یورش زور و شلیک گلوله در تظاهرات خیابانی، نه فرد مذهبی به لزوم حزب واحد می اندیشد و نه غیر مذهبی به ضرورت آزادی احزاب: هنگامی که رگبار مرگ می بارد، هیچکس، اگر چه گیریم که درست لحظه پیش در گیر جدلی تند بر سر این مفاهیم بوده، از خصم بحث خود نمی پرسد که آیا هنوز به حزب واحد معتقد است یا به آزادی احزاب



متعدد: همه آن می کنند که عاطفه انقلابی آن لحظه می طلبد: یکدیگر را یاری می دهند که پس بنشینند تا دوباره پیش آیند، پای به پای هم پناه در خانه ای می جویند که مردم دیگر، همانند اینان، بی پرسش در آن را به روی همه باز گذاشته اند تا به درون آیند و باز در آیند، بازو در بازوی یکدیگر زنجیر واری می سازند تا صف از هم نگسلد، سینه به سینه برهنه می ایستند و شهادت را می پذیرند ... سر مجروحی را به دامان می گیرند تا به درمان برسانند، تن شهیدی را بر دوش میکشند و "الله اکبر" گویان به گورستان میبرند تا خونش لایه های روح انقلابی را ساروج دیگری گردد ... خواه آن زخمی یا کشته، یا یاران دست گشاده و باز مانده ی آنان، اعتقاد عمیق به حزب واحد داشته باشند یا به آزادی احزاب- انسانی است در کنار انسان دیگر، با ایمانی مشترک : ایستادگی در برابر ظلم ...

توده، اما، از سوی دیگر، این انگیزه های پنهان ضمیر اجتماعی را در نمی یابد و در وجدان آگاه خویش، بهنگام تظاهر و بحث، این شعار را چنان می گیرد که یعنی جایی برای بیان عقیده ای دیگر نیست. از این برداشت آگاهانه و تعصب آمیز است که مبارزان غیر مذهبی احساس می کنند بار دیگر در تنگنای فشار سیاسی، منتهی این بار در فضای اجتماعی، در گیر شده اند.

با فشاری بر سر این معنا در میان گروه های قشری، که در برابر معنای پیشین صرفاً جنبه ی مسلکی دارد و حاکی از تقید تعبدی و انحصاری به روش تک حزبی در نظام دنیوی است، در عمل این احساس را تقویت خواهد کرد که گذشته از واکنش در برابر نظام پیشین، این خودکشی برای نظام آتی خواهد بود- و اگر چنین شود، آن گاه میتوان گفت که رویه و روحیه عوض نمیشود و تنها حزبی واحد جای حزب واحد دیگر را میگیرد و خواست مشترک مردم برای تحصیل آزادی بی نتیجه میماند. خوشبختانه، سطوح بالای زعامت نهضت در ایام اخیر چندین بار به آزادی بیان و عقیده تصریح کرده و نشان داده اند که رویه اصولی مبتنی بر رعایت آزادی است- و بنابراین باید از هم اکنون برای ساخت روحیه ای هماهنگ با این رویه کوشید.

با این همه، به علت تفاوت سطوح فرهنگی و فقدان زمینه سلوک سیاسی، از سویی باید روشنفکران مذهبی، در رعایت و اجرای دستورهای رهبری، با توضیح مسئله و توجیه عامه و با گروه های قشری، روشن سازند که طرح این شعار به معنای محدود کردن آزادی گروه های عقیدتی دیگر نیست تا در عمل محیط مردمی آماده پذیرش و اجرای آن گردد. و از سوی دیگر، روشنفکران غیر مذهبی باید، هنگامی که این شعار در مرحله ی مبارزه با تأکید توسط توده ی عام به کار گرفته می شود، به کار آیندی آن در پیش برد مبارزه در برابر دستگاه توجه خاص کنند و با شکیبایی از درگیری بپرهیزند.

بنابراین، طرح این شعار مذهبی و ایمانی عام را نباید به معنای انحصار حزب واحد سیاسی خاص شمرد و یا به کار برد.



Formation of Contract



This reference work compares the formation of contract in the legal systems of England, France, Iran and other Islamic systems. The preliminary part gives a historical sketch and describes the sources of law for the four legal systems and then describes the development and general theory of contract law in the four systems. Part one then analyzes in detail the basic notions of formation of contract including the range of psychological elements and their means of expression. The author goes on to describe and compare the function and determination of offer and acceptance in the four legal systems. Part two analyzes the mechanism of formation of import of a contract in respect of both offer and acceptance. The book has been extensively researched and includes references to Roman law and other modern legal systems. The work has been indexed and cross-referenced.

Browse Categories:

[Law - General](#)

ISBN: 9781853332630

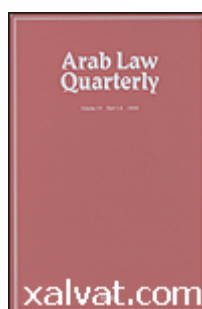
Format: Hardback Book

Number of pages: 684

Publisher: Aspen Publishers Inc.,U.S.

Publish Date: 7/02/1994

Language: English



Sources of Law under English, French, Islamic and Iranian Law: A Comparative Review of Legal Techniques

Parviz Owsia

Arab Law Quarterly, Vol. 6, No. 1 (1991), pp. 33-67

doi:10.2307/3381891

This article consists of 35 page(s).

xalvat.com

SOURCES OF LAW UNDER ENGLISH, FRENCH, ISLAMIC AND IRANIAN LAW—A COMPARATIVE REVIEW OF LEGAL TECHNIQUES

Parviz Owsia*

INTRODUCTION

Any comparative study involving several legal systems presents special difficulties both in the exposition of actual principles and rules and in the analysis of the underlying concepts. These inherent difficulties are compounded if there are fundamental differences in approach to the notion and the sources of the law and, consequently, to the treatment of legal topics.

Out of the four legal systems chosen here for a comparative review, Islamic, French and English law have evolved from completely different origins and developed markedly distinctive features. Islamic and English law have mainly been, and have to a great extent remained, introspective and self-contained, whereas French law has heavily drawn on the revived Roman law as supplemented by medieval customs and modified by liberal ideas and scholarly works through the period of Renaissance going into and after the French Revolution of 1789. Iranian law, by contrast, has been, since the Constitutional Revolution of 1906, a hybrid product of the fusion, and at times juxtaposition, of Islamic, Shī'ah, and French law. After the Revolution of 1979 and the consequent change of the régime in Iran into the Islamic Republic, the structural pattern of the law in substantive civil matters has remained almost intact, but the conception of and the approach to the law and its sources, as well as the composition and function of the legislature and judiciary, have radically changed.

The four main Sunni schools show differences on details but share certain basic common features when contrasted with the Twelver Shī'ah as the main Shī'ah school which is the official faith in Iran. At a higher level of abstraction, Shī'ah and Sunni law show, despite their differences as to details or certain methodological principles, a common configuration which makes it possible to refer to *Islamic law* as an overall system.

French and Iranian law are codified but English law is not, though the technicality of codification in itself is not a determining factor, as the American experience of codification demonstrates. English law, notwithstanding a vast post-World War II legislative production, remains basically judge-made and continues to be case-

* PhD, London. He is an Iranian lawyer who formerly taught comparative commercial law and civil law at the Faculty of Laws, University of Tehran, and practised law in Iran up to 1979. He is presently engaged in independent legal consultancy and comparative research work in Paris and London. This article is an adaptation of a chapter in the Preliminary part of a large work entitled *Formation of Contract, a Comparative Study under French, English, Islamic and Iranian Law* to be published, in some 800 pages, by Graham and Trotman in 1992. The author wishes to acknowledge his indebtedness to McKenna & Co, the firm of solicitors, who have kindly provided him a long period of time with office facilities in London to carry out his research work, including the preparation of the present article.



نامه کانون



xalvat.com

با آثاری از:

مینا آمدی ■ احمد ابراهیمی ■ پرویز اوصیاء ■ برتولت پرشت ■
 ساموئل بکت ■ محمد جلالی چیمه (م. سحر) ■ اهرج چشتی ■
 عطایی ■ شغاف حسینی ■ نسیم خاکسار ■ خاور ■ اسماعیل
 خوبی ■ حمید رضا رحیمی ■ کمال رفعت صفایی ■ یانیس
 ریتموس ■ غلامحسین ساعدی ■ اکبر سردوزامی ■ بشول
 عزیز پور ■ رضا علامه زاده ■ عاطفه گرگین ■ نعمت میرزآزاده
 (م. آزرم) ■ علی میرقلپوس ■ حسین نیری

ساموئل بکت

(ترجمه پرویز اوصیاء)

جنبیدن در سکون

آنچه در زیر می آید یکی از سه کار تازه بکت است درباره پیروی که امسال منتشر شده است. کار بکت در این قطعه مثبت کاری کلام است. در بازگرداندن آن به فارسی، ساختار مفهومی بکت نگاه داشته شد و اگر، در آغاز، غریب بنمایید، در متن انگلیسی آن نیز چنین است: زیرا، این کار، شعری است از فلسفه زندگی رو به پایان در یافتن بس فشرده.

(مترجم)

xalvat.com

شبى همچنان که سر بر دستان سر مهزش نشسته بود، خود را دید که برخاست و رفت. شبى یا روزى. چون وقتى نور خودش خاموش شد، در تاریکی نماند. جوهرى نور سپس از پنجره آى بلند بر آمد. زیر آن هنوز چهارپایه آى، تا آنکه از آن دیگر نمى توانست پا تمى خواست که بنا به عادت بالا رود تا آسمان را ببیند. چرا کردن نمى کشید تا ببیند چه در آن زیر بود؟ شاید برای این بود که پنجره برای باز شدن ساخته نشده بود پا برای این که تمى توانست پا تمى خواست آنرا باز کند. شاید هم بسیار خوب مى دانست چه در آن زیر بود و مهمل نداشت پا دیگر آنرا ببیند. پس فقط آنجا بس بالای زمین مى ایستاد و از قاب ابر گرفته آسمان بی ابر را مى دید. نور ضعیف بی تغییر آن را بی شباهت به هر

نور می توانست از روزها و شبهایی به یاد آورد که روز با سرسختی پی شب و شب پی روز می آمد. این نور بیرون، پس آنگاه که نور خودش خاموش شد، تنها نور او شد. تا آن به نوبه خود خاموش شد و او را در تاریکی وا گذاشت. تا آن به نوبه خود خاموش شد.

شبی یا روزی آنگاه همچنان که سر بردستان سر مهزب نشسته بود خود را دید که برخاست و رفت. ابتدا برخاستن و ایستاده به میز تکیه کردن، سپس نشستن. سپس بار دیگر برخاستن و بار دیگر ایستاده به میز تکیه کردن. سپس رفتن. شروع به رفتن. برپاهای نادیده شروع به رفتن کردن. چنان آهسته که تغییر جا نشان دهد او رفت. ماند آنگاه که غایب شد تا دیرتر در جای دیگر حاضر شود. سپس بار دیگر غایب شد، تا آنکه بار دیگر دیرتر در جای دیگر بار دیگر حاضر شود. پس بارها بار دیگر غایب شد تا بار دیگر دیرتر در جای دیگر بار دیگر حاضر شود. جای دیگر در جایی که سر بر دستان سر مهزب نشست. همان جا و میزی بدانگونه آرزمان که مثلاً «دارلی» مرد و او را وا گذاشت. بدانگونه آرزمان دیگران نیز به نوبه خود پیش از آن وزان پس. بدانگونه که دیگران نیز به نوبه خود زین پس او را وا می گذارند تا او نیز به نوبه خود. سر بردستان نمی با این امید که وقتی بار دیگر غایب شد بار دیگر حاضر نشود و نمی با این بیم که نخواهد شد. یا صرفاً شك بردن، یا صرفاً انتظارکشیدن. انتظارکشیدن تا ببیند که خواهد یا نخواهد شد. او را تنها بار دیگر واگذارد یا نه به انتظار هیچ چیز بار دیگر.

همیشه هر جای از جای ها می رفت از پشت دیده می شد. همان کلاه و همان پالتواز قدیم هنگامی که در جاده ها می رفت. جاده های فرعی. اینک مانند کسی در جایی غریب در جستجوی راه خروج. در تاریکی. در جایی غریب کورانه در تاریکی شب یا روز در جستجوی راه خروج. يك راه خروج. به جاده ها. جاده های پشتی فرعی.

ساعتی دور ساعت ها و نیم ساعت ها را زنگ می زد. به همان گونه آرزمان که «دارلی» از میان دیگران زمانی مرد و او را وا گذاشت. زنگ ها گاه روشن

بدانگونه گو بر بادی، و گاه ضعیف گو بر هوای ساکن. فریادهای دور گاه ضعیف گاه روشن. سر بر دستان، نمی با این امید که وقتی ساعت می زد نیم ساعت نخواهد زد و نمی با این بیم که نخواهد زد. به همین گونه وقتی که نیم ساعت می زد. به همین گونه وقتی که فریادها لحظه ای می پرید. یا صرفاً شک بردن. یا صرفاً انتظار کشیدن. انتظار شنیدن.

زمانی بود که سر خود را آنقدر بلند می کرد تا دستانش را ببندد. چه از آنها مانده بود تا ببیند. یکی روی میز دراز بود و دیگری روی آن. آسوده پس از آنهمه که انجام داده بودند. سر گذشته خود را لحظه ای بلند کرد تا دستان گذشته خود را ببیند. سپس آنرا بر دستان گذاشت تا بباساید. پس از آنهمه که انجام داده بود.

همان جایی که زمانی روز از پس روز به جاده ها می رفت. جاده های فرعی. شب از پس شب به همانجا برمی گشت. دیوار به دیوار در تاریکی گام می زد. و آنگاه تاریکی گریزنده شب. اینک انگار در منظرش غریب می نمود برخاستن و رفتن. غایب شدن و درجای دیگر حاضر شدن. بار دیگر غایب شدن و بار دیگر در جای دیگر بار دیگر حاضر شدن. یا در همانجا. که هیچ چیز ننماید که همان است. نه دیواری که به سویش رود و نه دیواری که از سوی آن آید. نه میزی که پس به سویش آید و نه از آن دور شود. در همانجا ماندن چون هنگامی که از دیواری تا دیواری گام می زد. هر جایی چون جای دیگر. یا در جای دیگر. هیچ چیزی که ننماید که چیز دیگر نیست. جایی که هرگز. برخاستن و رفتن به همانجایی که همیشه. غایب شدن و حاضر شدن در جایی که هرگز. هیچ چیز که ننماید که چیز دیگر نیست. هیچ چیز جز زنگ ها. فریادها. همان که چون همیشه.

xalvat.com

از زمانی که آخرین بار دیده شد تا آنهمه زنگ ها و فریادها آنچندان که شاید اودیگر دیده نشود. سپس آنهمه فریادها از زمانی که ضربه ها آخرین بار شنیده شد که شاید دیگر بار دیگر شنیده نشود. سپس این سکوت از زمانی که فریادها آخرین بار شنیده شد که شاید بار دیگر شنیده نشود. شاید

بدینگونه پایان. جز آنکه چیزی نه بیش از آرامشی صرف. سپس همه چیز چون پیش. زنگها و فریادها چون پیش و اوچون پیش اینک که صدا و اینک که خاموش و اینک که بار دیگر صدا و اینک که بار دیگر خاموش. سپس بار دیگر آرامش. سپس همه چیز بار دیگر چون پیش. سپس بار دیگر و بار دیگر. و شکیبایی تا آن آخرین بار واقعی زمان و غصه و خود و خود دوم از آن خویش.

چون کسی با ذهن سالم هنگامی که سرانجام بار دیگر بیرون رفت نمی دانست که چگونه مدتی دراز بار دیگر بیرون نرفته بود که به شک آغازید آیا ذهنی سالم دارد. چون آیا نمی توان معقول گفت کسی که ذهنی سالم ندارد به شک افتد که آیا ذهنی سالم دارد و آنچه را باز مانده های عقلش است بر این اضطراب کار بندد چگونه ای که باید گفت. اگر بایدش اصلا گفت؟ بنابراین در قالب پیش و کم موجودی معقول که سرانجام نمی دانست چگونه در دنیای خارج سر بر آورد و پیش از شش یا هفت ساعت از روی ساعت آنجا نبود که نتوانست باز به شک نیاغازد که آیا ذهنش سالم بود. از روی همان ساعتی که زنگ های آن همان بود که زمان های بی شمار در گوشه انزوای او شنیده می شد که ساعتها و نیم ساعتها را می زد و بدینگونه در ابتدا منبع اطمینان بود تا سرانجام که هشدار از آنرو که اینک روشن تر از زمانی نبود که در اصل میان چهار دیوارش گنگ. سپس کمک از این فکر می جست که کسی غروب رو به غرب رود تا دیدی بهتر از زهره بیابد اما کمکی از آن نمی یافت. و تنها صدای دیگر آن فریادها که تجرد او را باخته به رنجی نشسته بر سر میز سرویسر دستان زنده می کرد، نیز همچنین بود.

خاستگاهشان یعنی ساعت و فریادها نیز همچنان بود یعنی اینک چیزی بیش از آن معلوم نمی شد که آنک فقط طبیعی بود. با کار بستن بازمانده های عقلش بر این همه کمک از این فکر می جست که شاید حافظه درونمنزلی او عیبی دارد اما کمکی از آن نمی یافت. تشویش بیشترش بی صدایی کام هایش انکار چون آنگاه که بر کف اتاقش پا برهنه کام می زد. پس گوشها پتر از بد تا سرانجام از گوش کردن برای شنیدن باز ایستاد و به تکرستن به اطراف خود پرداخت. نتیجه او سرانجام در علفزاری بود که به راهی می رفت. انکار که هیچ چیز دیگر کام زدنش را تبیین نمی کرد و سپس کمی بعد انکار برای جبرانش راهی برای افزایش نگرانش. زیرا نمی توانست علفزاری را به یاد آورد که حتی از دل مرکز آن هیچ

حدی به هیچ گونه پدیدار نشود جز آنکه همیشه از سویی یا سوی دیگر نهایی در منظر مانند نرده ای یا گونه‌ای دیگر از خاکریز برای بازگشتن از آن. زان پتر اینکه با نگاهی نزدیکتر این سبز علف کوتاه که به یاد می آورد رمه‌ها و گلدها از آن می چریدند چیزی نیست جز بلندینه ای به رنگ خاکستری روشن و چا به چا متعایل به سفید. سپس کمک از این فکر می جست که شاید حافظهٔ پروینزلی او عیبی دارد و کمکی از این فکر نمی یافت. پس چشمها همه از بد پتر تا سرانجام از دیدن یا نگاه کردن (پیرامونش یا از نزدیک) باز ایستاد و به فکر کردن پرداخت. برای این منظور چون سنگی نبود تا مانند "والتر" بر آن بنشیند و پاها را روی هم اندازد. بهترین کاری که می توانست کرد این بود که چون مرده متوقف شود و چون چوبی خشک بایستد که پس از لحظه ای تردید چنین کرد و البته سر فرو اندازد چون کسی که ژرف در تفکر باشد که پس از لحظه ای دیگر تردید نیز چنین کرد. اما زود خسته از بیهوده غوطه خوردن در آن بازمانده (تعقل) میان تیغه های بلند علف به حرکت در آمد و رضا داد که نداند کجا بود یا چگونه بدانجا رسید یا به کجا می رفت یا چگونه به جایی برگردد که نمی دانست چگونه از آنجا بدینجا رسد. وهمچنان نادانستن و نه پایانی درمنظر. نادانستن و بیش از آن نه خواستنی به دانستن و در واقع نه خواستنی از هیچ گونه و بنابراین نه تأسفی جز اینکه می خواست بخواهد زنگها بازایستد و فریادها برای همیشه و متأسف بود از اینکه باز نمی ایستادند. زنگها گاه ضعیف و گاه روشن انگار بردوش باد اما نفسی نبود و فریادها گاه ضعیف و گاه روشن.

پس بدینگونه تا ایستاد آنگاه به گوشش از عمق درون آه چگونه اینک کلامی که نمی توانست دریابد که پایان فرا رسد جایی که تا آنزمان هرگز. پس بیارام پیش از بار دیگر از دیر نمی شود تا چقدر دیر که شاید نه هرگز بار دیگر و سپس بار دیگر ضعیف از عمق درون آه چگونه و اینک بار دیگر آن کلام کمشده که پایان فرا می رسد جایی که تا آنزمان هرگز. به هر حال هرآنچه بود که به پایان می رسد و غیره آیا او خود نبود هم اینک آنجا تمام خمیده ایستاده و به گوشش ضعیف از عمق درون بار دیگر و دیگر آه چگونه چیزی و غیره آنها او خود دور نبود آنچندان که می توانست هم اینک جایی را ببند که تا آنزمان هرگز؟

چون چگونه کسی چون او می توانست یکبار که خود را در چنین جایی یافته بود نلرزد که خود را بار دیگر در آنجا یافته است که نلرزید و نیز چون نلرزید بیهوده کمک بخواهد از این فکر به اصطلاح که چون آنگاه از آن به در آمده بود بار دیگر نیز به گونه ای از آن به در خواهد آمد که نیز نخواست. پس آنجا اینهمه وقت جایی که آنجا هرگز و تا آنجا که می توانست ببیند از هر سویی هنگامی که سر را بلند کرد و چشمانش را کشود نه خطری نه امهدی بسته به مورد که هرگز بتواند از آن به در آید. پس آیا اینک می بایست بکوشد خواه اینک به سویی و اینک به سوی دیگر یا از سوی دیگر دیگر نجنبند بسته به مورد یعنی بسته به آن کلام گمشده که اگر هشدار باشد چون مثلاً غم یا بد آنگاه علی رغم همه چیز البته پس سویی و اگر عکس آن باشد البته سوی دیگر یعنی دیگر نجنبند. اینچنین بود و بسیار بیش اینچنین مهمه ذهنش به اصطلاح که چیزی از عمق درون نماند جز ضعیف تر و ضعیف تر آه تا پایان. مهم نیست چگونه مهم نیست کجا. زمان و غصه و خود به اصطلاح. آه تمام تا پایان.

چشم انداز

از رنجی که می‌بریم (بهروز امدادی اصل) - نه کمتر از هیچ
 ایرانی دیگر (صادق شرفکنندی) - دو نامه (عباس امیرانتظام) -
 روح الله موسوی خمینی، تعلم در حوزه علمیه قم (محدثی
 حاج بوشهری) - نخستین کنکرة کنفدراسیون دانشجویان ایرانی
 در اروپا (علی شیرازی) - برگزاری کنکرة هایدلبرگه (همن
 نیرومند) - آفرینش هنری در جامعه از هم گسیخته (کامل
 ابودنبا) - مهنا (هوشنگ کلشیری) - پکشنبه (عباس سماکار) -
 شب (حسین دولت‌آبادی) - دیوار (شها شفیق) - شعرهای از
 اسماعیل غوثی، حمیدرضا رحیمی، رضا فرمند و سیولشه -
 کتابهای تازه (شیدا نبوی) - با یاد پرویز اوصیاء.



زمستان ۱۳۷۱

xalvat.com

xalvat.com

۱. پایا [پرویز اوصیاء]. پرسه در دیار
 غریب. سوئد. عصر جدید. ۱۳۷۱. ۴۱۲ص.
 دیار غریب، ایران است، دیاری اسیر
 حکومتی دینسالار و از عهد عتیق آمده که
 پنجه بر گلوی مردمان می‌فشارد و بند از
 بندشان می‌گسلد. کتاب، بیان هراسهای
 مرگ‌آور، درد و کینه و نفرت، شکنجه و کشتار
 است و جنگ و خونریزی. نویسنده این‌همه را
 آنچنان تصویر می‌کند که گاه باور کردنی
 نمی‌نماید، واقعیهایی که نویسنده در سالهای
 اول انقلاب شاهد آن بوده است بیشتر به کابوس
 و خیال می‌ماند تا آنچه در دنیای واقعی
 می‌گذرد. نشر کتاب نیز بسیار زیبا و استوار
 است. بخشهایی از کتاب قبلاً در نشریه‌های
 چشم‌انداز ۱۳۶۵ به امضاء الف. پرویز،

پوشگران، ۱۳۶۸ و فصل کتاب، ۱۳۷۰ به
 امضاء الف. پایا چاپ شده بود. xalvat.com



چشم انداز

چرا "چشم انداز"؟ (ناصریا کدا من) - توسعه و
 دموکراسی (سامی ناپیر) - آغا زجنیش کمونیستی
 درخواسان (تورج اتابکی) - پرسه (ا. پرویز) -
 جزرومد (بهرز آذر) - بن بست (ممن بلفانی) -
 پنج شعر (اسماعیل خوئی) - دو شعر (سعید پورسغ)
 غربت نامه (هوشنگ هیرکانی) - جا دری با گلپای
 ریزمینا (نسرین اتحاد) - کتاب، مانسور و...

xalvat.com

تابستان ۱۳۶۵



پرسه در دیار غریب

۱. پرویز

آنچه در زیر می خوانید تکه هایی است از
آغاز کتاب "پرسه در دیا ر غریب" که روزی
باید در تمامت خود به چاپ رسد .
"پرسه" برگردانی است از همسایه
هراسهای مرگ آور ، از درد و کینه و نفرت ،
از شکنجه و کابوس ، در دیاری که حکومتی
عتیق و آنجهانی بند برگرده مردم سان
می گذارد و بند بند از آنان می گسلد .
خوابی است که در واقعیت می گذرد و
واقعیتی است که چون خواب می نماید .
و اینک ...

xalvat.com

کابوس در همه رگهای شهر دویده است . خونی هستم که در رگهای کابوس
می تپم و چنان با آن خو کرده ام که جداره های تنگ رگ را ، دیگر ، حس
نمی کنم . بایدراهی به بطن سرخ دل بیابم تا بتوانم سیاهی این لجن را
بپالایم . بایدا ز راهروهای باریک و دراز و کشیده راهی به سطح آفتاب
بیابم . در این کوره راههای تنگ و بسته ی زیرزمینی مانند گویی سفرین
می گردم : به دور خود ، شتاب آلوده . راه را ، مته و ارمی کاوم و در پی چاپیج
معمائی این شبکه از مجرائی به مجرای دیگر می خزم و باز به تقاطعهای

آشنا می‌رسم. دایره وار، همه چیز را از سر می‌گیرم. بی‌توقف، یک بند، یک سره. سیروس لوک و وحشت و شک را. اما با زخمی مانم. سکون، در ایسن مفاکهای پریشان جهل و تعبد قرون، آواراست و گول آفرین و ساحر، افسون با روچشم دریده، مغناطیس و تنگنا را سرانجام از هم با زکنسم و بند بند وجودش را، عریان، به پهنه‌ی خروشید یکشانم و در برابر نرسور بریان کنم. با پداین کا بوس را بشکافم تا بتوانم، دگر بار، به حس عشق برسم. با پدهستی واژه‌ها را، که به بیغما رفته‌است، به آنها باز گردانم، حرمت کلام را نیز، که چون جان و آزادی به تاراج مفاهیم دنیای دیگر رفته‌است: دنیای ما و رای قرون گذشته، دنیای رای زندگی امروز و اینجهان.

xalvat.com

از دهلیزی سیاه و تاریک می‌گذرم که دیوارها پیش را از تیزی فریاد و خراش درد ساخته‌اند. در هر گام، بیشتر آنرا بر پوست جانم لمس می‌کنم. فریاد قربانیان و سرنیزه‌ی نگهبانان مرا به جلومی‌رانند. حس وحشت در خوابناپی گنگ نرم شده‌است. شعور از پذیرفتن واقعیت سر بازمی‌زند تا، شاید، از فهمیدن آن بازماند. اما، فهم آنچه می‌گذرد، نیز، آسان نیست.

نگهبانان به پیشم می‌رانند، به اتاقی بزرگ می‌رسم که نور افکنهای آن خیره‌کننده‌است. غلغله‌ای عظیم‌است. صدای خنده‌ای ناگهانی، در پرتو کورکننده‌ی چراغهای بسیار که از هر گوشه‌ی سقفی بلند در هر جهت نور می‌پاشند، فضا را می‌لرزاند. ابتدا گمان می‌برم که به میهمانی جمعی در دنیایی دیگر رسیده‌ام. چشمانم را با نرمه‌ی دستهایم می‌مالم و روزن آنرا لای تالی انگشتانم می‌پوشانم و آرام آرام گوشه‌ای از آنرا می‌کشایم تا خطوط سایه و اراشیا را ببینم.

اتاقی بزرگ: مثل حیاط خانه‌های قدیمی، اما سطح آن، با دیوارهای کوتاه آجری، به ارتفاع زانو، به چند بخش تقسیم شده‌است. دیوارها را می‌توان به جای سکوبه کاربرد، اما کسی را نمی‌بینم که از سکویی برای نشیمن استفاده کرده‌باشد. همه‌ی آنان که در این فضا می‌لوند یا بر زمین نشسته اند و یا برپایند، ایستاده یا در حرکت. مفهوم صندلی یا میز در غربت این فضا راه ندارد.

نگهبانان رهاپیم کرده اندومن ، تنها ، در گوشه‌ای از این اطاق ایستاده ام وزمانی می‌گذرد تا بتوانم رویدادهای آنرا ببینم ، اگر چه به درستی نفهمم .

روبروی من ، در انتهای دیگر اطاق ، دیوار بلند سفید است که ارتفاع آن در ظلمت پشت نور افکنهای سقف کم می‌شود . پای این دیوار ، سردی ، پشت به من ، چون حشره‌ای درشت ، با دستهای باز که یک کف آن در خطی بالاتر از کف دیگر دست است ، گونه به چهره دیوار می‌ساید . گونه‌ای دیگر ، که گوشه‌ای از آن روبه من است ، زرد چرکی است که سیاهی ته‌ریش را می‌توان چون اثر دستی ذغالی بر آن دید . شش تن ، با مسلسل‌های دسته کوتاه ، که به نظرم "یوزی" می‌آید ، به فاصله‌ای شاید دو متر ، در پشت او ایستاده‌اند : دیواری حائل بین من و محکوم ، که من طرح خطوط محکوم را از میان تنه‌ها و سرهای آنان می‌بینم . نگهبانان میان خود صحبت می‌کنند و شوخیهای آنان عادی به نظر می‌رسد :

xalvat.com

- "وضو گرفته‌ای؟" یکی از دیگری می‌پرسد .

- "برای کشتن این سگ ملعون؟" پاسخ‌گزنده‌ی دومی است .

سومی خنده‌ای شوم سر می‌دهد . گو که لذتی شهوانی از درستی این جواب برده باشد ، و چهارمی این لذت را به کلام در می‌آورد :

- "بگذار برای وقتی که خون کثیف حیضش به تن ما ترشح کرد" .

لباسهای آنان سبز تیره است و محکوم نیز لباسی همانند آنها دارد . یا چیزی از این گفتگو سردر نمی‌آورد و با نقش خود را ، چون حشره‌ای درشت واقعی تراز سخنان آنان گرفته است . می‌خکوب به دیوار چسبیده و همان‌گونه مانده است .

- "کلکش را بکنیم ، خیلی کار داریم" .

یکی از نگاهبانان که گویا فرمانده است ، داد می‌زند :

- "چه‌ها به صف" .

بقیه در یک ردیف به صف می‌ایستند . فرمانی وردگونه و جادویی ، در دووازه‌ی پیوسته ، از فرمانده بر می‌خیزد و با صدای انفجار گلوله‌ها در می‌آیزد . از لابلای نگاهبانان می‌بینم که حشره‌ی درشت دیگر نیست و بسه جای آن رشته‌های لزجی از بدنه‌ی دیوار سرازیر می‌شود . قسمتی نیز ، چون بازی لکه‌های مرکب کودکان میان کاغذی تا شده ، نقشهایی مانند بوته‌های سیاه‌خار بر دیوار می‌گذارد که بعضی از تیغه‌های آن ، شتک زده و

دندان‌دار ، طرح‌نقش را روبه پائین بسط می‌دهد .
نگهبانان برمی‌گردند . چشمهایشان از رضایتی حیوانی لبریز است .
– " دیدی چطوری ترکمون زد . "

نگاهبانی با دقت لباس سبزش را واریسی می‌کند که چک‌ای به او نپاشیده باشد . تصویرشان در نور خیره‌کننده ذوب می‌شود . انبوه بی‌شکل اشباح در گوشه و کنار اتاق هنوز ، بی‌تفاوت ، در حرکتند . گوئی اتفاق سی نیفتاده است .

در انتهای دیوار چپ اتاق در دیگری را می‌بینم که بازمی‌شود و جمعی ، با روبنه بردوش ، خندان ، وارد می‌شوند و یک یک ، در بخشی که با سکوئی از محوطه میانی جدا شده است ، می‌نشینند و با هم اختلاط می‌کنند . آشنایان محلند . پسری که از میخواری به روزه‌داری رسیده بود ، دوره گرد تریاکی ، جاهل جنده باز ، و دیگران ، که هر یک باریکی از گناهان دین را بردوش می‌کشیدند . با آنان مانند رختخواب‌هایی است که به سنت قدیم در چادرشهای بزرگ می‌یستند . بارهای خود را ، تا این زمان ، بر زمین گذاشته بودند . جای می‌خورند . انگار که در میدانک محله ، یا حیاط قهوه‌خانه‌ای نشسته باشند . لجه‌های آنان محلی و خودمانی است . تازه متوجه می‌شوم که نه این تازه واردین ، بلکه همه‌ی کسانی که تا کنون در این اتاق بوده‌اند ، مردند .

نگهبانی به میان آنها می‌رود و بانوک پا به پهلوی یکی می‌زند :

– " یا لله پاشین ، مادر قحبه‌ها خیال می‌کنین او مدین مهمونسی

کلی کار داریم . برین سریست‌ها تون . "

xalvat.com

یکی یکی از جا برمی‌خیزند ، اما گنجند . بچه‌ها را برمی‌دارند و گره بزرگ آنرا ، که انتهای چادرش است ، درد دست نگاه می‌دارند و با فشاری وزن آنرا ، یک پهلوی کوچ ، از سرشانه‌ی راست به پشت می‌اندازند . نمی‌دانند کجا خواهند رفت . آن رخوت آرام و راحت و قهوه‌خانه‌ای از میانشان رخت بر بسته و به وزن رختخواب‌های بندیل شده بر کولشان پیوسته است . اکنون به حمل‌هایی می‌مانند که درباری شلوغ صاحب بار را گم کرده و با چشمان نگران ، زیرباری سنگین ، در میان جمع می‌گردند و آشنائی نمی‌یابند . می‌خواهم به طرف آنها بروم اما ، درزل نگاه نگهبانی ، که حدقه سفیدش چون کاسه‌ی نورافکنهای سقف خیره و کور می‌نماید در جای خود می‌مانم . چشمانم را می‌بندم تا از هراس برنده‌ی این اخطار

ببرهیزم . اعداد را زیر لب ، هم به نیا زوهم برای شما رثا نیه ها ، زمزمه می کنم . نظمی ندارد . از هفده به سی و چند می روم و به هفتاد می رسم و با زرد چهل و اندی می مانم . لبانم خشک است و ذهنم نیز . لگدی بر تهیگاهم مرا از این خلصه ی گنگ در می آورد :

– – " مادر چنده ، خیال می کنی خونه خالته که چرت می زنی ، مفنگی ، یا لله راه بیفت . " راهی نمی بینم تا در آن " بیفتم " . کمرم را می گیرم و نا خواسته تا می شوم . نگهبان رها یم می کند و سرزمین می نشینم . روبرو یم ، به جای آشنایان ، که نمی دانم در این فاصله به کجا رفته اند ، پسر بچه ای را می بینم که در سمت چپ سکو ، در قسمتی که مجاور محوطه ی اعدام است ، تضرع می کند . دونگهبان دستهایش را از دوسومی کشند و یکی سرش را ، با کف دستی بزرگ ، به پائین فشار می دهد . دونگهبان دیگر مشغول جراحی اند . کار دقصابی بزرگی در دست یکی است که از آن خون می چکد . حفره ای در میان کت پسر بچه است که از آن خون می چکد : در واقع شوره می کشد . دیگری رشته ای را از میان خونهای بیرون می کشد ، مثل نخ که از قرقره با زکند . پسر سر خود را ، در تاب بی امان درد ، بالا می گیرد . نگهبانی که سرش را فشار می دهد ، در همان حال ، با پوتین سنگین لگدی محکم بر چهره اش می کوبد که پشت کله را به دیوار میخ می کشد . لب و بینی و گونه ها له می شود . رشته هنوز در دست دیگر است که از قرقره ای نامرئی در درون شکم راه می دهد . مجاله ای از رشته های با زنده در دست نگهبان است و دنباله ی آن به زمین کشیده می شود .

– " توبه می کنی؟ بالاخره اسم همدستات رومیگی؟ "

صدائی از پسر در نمی آید . نیست . مثنی روده و نقشی از چهره بیشتر در چنگ نگهبان نمی ماند . یکی می گوید :

xalvat.com

– " فایده نداره ریغ رحمت روسر کشیده . "

دیگری خشمگین می شود . کلت خود را بیرون می کشد و از فاصله ای نزدیک ، بی نشانه ، چند گلوله در مغز و سینه اش خالی می کند و کلت خالی را ، در پایان ، برجسدش می کوبد که این زمان ، رها از دست نگهبانان ، پای دیوار مجاله شده است . جسدشک انسانیه ندارد . تفاله ای است که به صورت توده ای زباله کنار دیوار انداخته باشند .

رفتگری کشیف با جا روشی بلند و سنگین می آید و آن را از کنار دیوار می روبود و در خاک اندازی سیاه جمع می کند و به داخل سطلی عظیم می اندازد و



سرجا رو را نیز بداخل سطل می‌گذارد و دسته‌ی آن را به گیره‌ای بند می‌دهد و سطل را کشان کشان با خود می‌برد.

نور چراغها کم می‌شود و همه‌های مبهم در فضا می‌پیچد. من سردم می‌شود و همچنان که بر زمین نشسته‌ام در خود می‌پیچم. عطشی سخت گلویم را می‌سوزاند از رفتگر که می‌گذرد آب می‌خواهم. کاسه‌ای از سطلش در می‌آورد و به دستم می‌دهد. پراز خون دلمه بسته است و کنارها پشهنوزلج. فکر می‌کنم که اگر من نیز رشته‌ی قرقره‌های درونم را از حلق بیرون بکشم راحت تر می‌شوم. دوانگشتم را بی‌اختیار در انتهای گلو فشار می‌دهم و رشته‌ای از صداها ی خشک را بیرون می‌کشم. تیر می‌شوم و از چله‌ی در انتهای به بیرون می‌جهم تا محوطه را آلوده تر نکنم.

xalvat.com

بیرون، ظلمتی غلیظ و چسبنده است که مانند رحم شب را می‌پروراند. تاریکی عینیت حسی دارد. حرکت انگار از سیلان مذاپ ماده می‌گذرد. شب را می‌توان بر یاخته‌های پوست لمس کرد. می‌توان بر دیواره‌های مایعگون آن دست کشید.

در آستانه‌ای می‌نشینم تا حرکت هسته‌ی درون ظلمت را بچشم. مجاله می‌شوم. تن پوشم پیراهنی است عرق تاب و چرک و شلواری پراز چسروک. کفشهایم چیزی است بین گیوه و چارق. زمان بی‌فصل است - حتی نه زمستان و نه تابستان، بهار و حتی پاییز خاطره‌ی بیش نیست از شکوفه و رنگ. تصور رنگ از ذهن زدوده است. در این شب بی‌زمان رنگ نمی‌تواند، حتی در گوشه‌ی ذهن، جایی داشته باشد.

چندشی که در استخوانهایم می‌دود از سرمانیست. لرزشی است در مفاصل استخوان. بهم خوردن دندانهای مرگ است در وجود زیستی زنده. نفس مرگ، دیگر، هیچگونه کراهتی ندارد. چگونگی آن است که در بهم خوردن استخوانها تکرار می‌شود. مغزها استخوان، از ساق پا تا مفصل انگشت، شاخک‌های حشره‌ی درشت است که نقشی از آن بر دیوار سفید ذهن مانده است و تشنج بمرکه قرقره‌ی شکمش بازمی‌شود.

مجاله تر شده‌ام. گرمی که در خود می‌لولد. سرم میان زانوها فرو می‌رود و لای آن برانهایم تکیه می‌دهد. قوس نخاع کمانی درهم پیچیده است. دستهایم کمر را دور می‌زند و پهلویم برسنگ است. صدای بهم خوردن سنگها را در زیر می‌شنوم. سنگ را دلداری می‌دهم و چشمه‌ای در ناف زمیسن می‌بینم. صورتم را در چشمه پنهان می‌کنم. شورا است، اما باید زلال باشد

که درونم را صاف کند .

سحری معناست . در شب است که راه می‌روم . میاهمی به خاکستری می‌روند . کوجه باغها خالی است . درختان خشکیده ، گوئی گزرگرفته و خاکستر شده و گزرگرفته . شاخه ها گچی است . زمین ذغال اندود . گیوه های را در رگه های چرکتاب ذغال و گچی می‌کشانم . سالهاست که در حرکتیم . به رودی می‌روم که آبی لجن از آن می‌گذرد . از این سوی رود تا آنسو ، خرسنگهای سیاه و درشت است . گذاری نیست . با بدبلی صمت . در امتداد رود می‌روم . به قوسی بلند از پل می‌روم که از شاخه های ناک فراهم نده است . هر رشته به کلفتی می‌چسبند . چند رشته مثل تارهای کیموی دختری کسسه می‌شناختم . دختری که هنوز می‌شناختم . بیم یافته شده است . به پای یسهی قوس در می‌آویزم . لختی می‌آسام تا نیروی کشیدن خود را ببایم . تاب گره های بافتهی قوس دستگیره هائی می‌شود برای بالاکشانندن خود . کف زیر گیوه هایم را . در هر حرکتی در روی قوس ، زیر تنه ام ، با حرکتی کور ، به شکسهای بافت ناک گیر می‌دهم . خود را ، ذره ذره ، به بالایی‌کشانم . ساعتها می‌خزم ، اما خاکستری آسمان به روز نمی‌رسد . فقط گچی روشن تر می‌شود . هنوز راه درازی به کمرکش قوس . در ارتفاعی دور . باقی مانده است . سرا بر روی یک با زوخم می‌کنم و به آرزوی خوابی می‌مانم که آرزو می‌کنم در نرسد . باید خود را ، هنوز ، بکشانم . در آن بالا ، روی کمرکشی ، از گونهی چشم . می‌بینم که سطحی وسیعتر است . آنجا . نیازی نخواهسد بود که با فشار دست و گیریا خودم را نگاه دارم . آنجا ، می‌دانم ، می‌توانم دراز بکنم . آنجا ، دیگر ، قوس صفودی نخواهد بود : سطحی ، با قوس متعادل ، که در میانهی آن می‌توانم تعادل دونیم بدنم را نگاه دارم . آرام بگیرم و بخواهم . شاید ، تا آنجا ، روز هم در رسد . خودم را ، باز ، بالا می‌کشم . بالایی‌کشم . بالاتر . شبهای دیگری می‌گذرد بدون فاصلهی روز . آسمان رجهان به خاکستری ملایم‌تری می‌رسد . نزدیک صفحهی بالایی پل هستم . نزدیک کمرکش قوس . با چندکش دیگری می‌توانم خود را برسانم . دم می‌زنم . در آسودگی سکون ، تجدید نیرو می‌کنم . با ریه بالایی‌روم . حس می‌کنم پیشانیم از عرق خیس است . یک کشش دیگر و یک کشش دیگر : حالا می‌توانم اولین جوب عرضی را ، که آغا ز صفحهی میانی قوس است ، در دست بگیرم . با یک دستم آنرا می‌گیرم و تن خود را ذرعی دیگر به بالایی‌کشانم و با دست دیگر نیز اولین جوب عرضی را لمس می‌کنم . اکنون با هر دو دستم آن

را گرفته‌ام. تمام تنه‌ی خود را با لای کشم تا چوب دوم را بگیرم. پاها بيم گيرهاي راحت تري بافته‌اند. انتهاي گيموي شاکه، دربالای قوس، نو شاخته شده به شکل عدد ۷ درآمده است که دوسر آن حایل چوبهای عرضی صفحه‌ی بالایی پل است. دویا بيم را به دوشاخه‌ی زیرین ۷ بند کرده‌ام. پیراهنم رينه‌هائی است تراخون و مرق. سرم را بر روی دومین چوبه‌ی عرضی صفحه تکیه می‌دهم و چشمها بيم را می‌بندم.

khalvat.com

در آرایش لحظه‌ای، حس می‌کنم که تکه‌های تلنبيه تنم را و بوی تند و خشک مشامم را می‌آزارد. چشمم را با می‌کنم. صفحه‌ای سیمی، با بانستی مانند تور مشبک، زیر چوبهای عرضی کشیده شده که از پارگی حابجائی و رنگ‌زنگاری آن برمی‌آید که سالهای بسببیا را نصب آن گذشته است. تمام صفحه، گله به گله، پرازنده‌های خشک است؛ نیاله‌های کوچک، به اندازه‌های مختلف؛ از گردی به شکل گوسنند گرفته تا لوله‌های مدور که ورق‌لخمیده و دانه‌آجیده. یکی درست زیر بینی‌ام افتاده است. آنسوی صورتم دانه‌ای دیگر. نم‌روی تعدادی دیگری بن است. خود را یک چوبه‌ی دیگر با لای کشم. سنده‌های زیر تنم، در زیر فشار کشش، می‌غلطند و ریپز می‌شوند. چنگ در تارهای سیمی می‌زنم. کشیده و پاره می‌شود. معده‌ام از خوردن آب خالی است و آریپیشن و دره‌پیر، نهام را، بی‌اختیار، باز می‌کنم و سرفه‌ی خشکم را بیرون می‌ریزم. سپس، با فشاری از روی اختیار، برای پرهیز از آژاده‌های زیرین، می‌بندم. سرفه در گلویم می‌پیچد، توان پیش‌تر رفتن ندارم و تاب ماندن، رها می‌شوم. دستها لغت، تن روی چوبه‌های عرضی، برآمدگی شکم‌وران و سرپیچه‌های با روی تور سیمی. پائین را می‌بینم؛ خرسنگهای درشت و سباه که آب‌لجن از کنارها و روی آنها می‌گذرد. ارتفاع زیاد است. فکر می‌کنم اگر بیفتم مثل سنده‌های خشکی که زیر تنم است خورده‌خواهم شد. راهی نیست، با بدجنبید، جنبیدن تنها تقلیدی است از حرکت. می‌چنم، خود را پیش می‌کشم. می‌دانم باید جهنم را عوض کنم و شاخته‌ی نزولی تارک پل را، با روبه‌پائین و دستها در بالا بمبم تا تعادل خود را نگاه دارم. باید دور بزنم، سنده‌ها زیر تنه‌ام می‌ترکند. سرم دوار می‌رود. با سر خود را به روبرو، به درون دوشاخه‌ی مقابل می‌کشانم که از این سر شکل عدد ۷ درآمده. با دود مست شاخته‌های طرفین را می‌گیرم و سر خود را پائین می‌کشانم تا به تارک آن برسد. کاسه‌ی زانوهایم روی آخرین چوب عرضی مله‌ی پل کشانده می‌شود. چوبه‌ها همه از تنه‌های



نازک و پیرگری درختان است: نثر اشیاء، مایوس‌انداخته، به رنگی زردآبی، کاسه‌های زانورا می‌لغزانم و شوک پنجه‌های بی‌را به پشت آخرین چوبه گیر می‌دهم. دست‌انم هلال بر می‌دارد. وزنم میان فضای دوشاخه برای لحظه‌ای معلق می‌ماند. انگار که به جای چپا رسینه پنج‌میخه ام کرده باشند شوک پیشانی، فشار دو پنجه‌ی دست و گیردوی پنجه‌ی پا، نخسته سنگها، در زیر، تهدید سیاه مرگ‌اند و آبهای لجن به انتظار آسپاب کردن استخوانها میان تیزی سنگها.

خالوات.com

فشاری دیگر. با سر بر روی تنه‌ی یافته تاک می‌لغزم. از شاک بیهوشی زیر می‌آیم. سرم رویه زیر است و همه‌ی نیروی خونم در مغزم انباشته. دست‌انم طلایه‌ای رویه دیوار زمین، در بند بندگیسوی تاک چنگ می‌زنم. انگشتان خاطره‌ام در تارهای ابریشمی کیسوی دختری بند می‌شود که می‌شناختم. هنوز می‌شناختم. الیاف چوبی تاک خشک در زخم کف دست‌انم مرابده و اتمیت لحظه بر می‌گرداند. با دمبهم دختری که می‌شناختم. هنوز هم می‌شناختم. میل به زندگی را، زنده ماندن را، بیداری کند. زخم را در ذهنم می‌لیسم: مثل سگی در حاشیه‌ی دوزخ، اما ساکت و بدون لایبوسدن. زوزه، غرور خورده، در درونم زیانه می‌کشد: نه از هراس، نه از مرگ، نه از زخم جسم، از زخم روح، از حسن تحقیر: تحقیری که عاشقانه عقارت جسمی کوچک، تحقیری نراگیرنده‌ی زندگی. تحقیری که در لایه‌لایه‌ی این سالها خانه کرده است.

نیایدن در داد. از درون زخم نهیب می‌زنم: اگر خود را به غوازی بسیاری، مغزت بیان لجنزار غرسنگهای سماه منلاشی خواهد شد و شط خون‌آلود غلیظ ترا با خود خواهد برد. با پد زنده‌بمانی تا روزی آنان شو را مثله کنند. نباید خود جلاد آنان بر خود شوی و حلزوم خویش را، به جای دست‌ان، بردار مرگ بفشاری. خواه داری از تاک باشد یا از نفسرت، مانند خزه‌ای سست بر تنه‌ی درخت به زیر می‌لغزم. شتاب می‌گیرم. ناخواسته، دست‌انم زندگی را پا روی می‌زند. در فنا. از تعلیق در مرگ معلق می‌شوم، بر تاک. برگشته‌ام، با خود. یا بیم‌بار دیگر ریشه به سوی مادر می‌دواند، زمین. قوس ادنی را در آفوش می‌گشمد رشته‌های کیسوی دختری را که می‌شناختم. هنوز می‌شناختم. بالبان برآ ما سید، و چساک، می‌بوسم. طعم تلخی دارد؛ رشته‌ولب، کیسوی تاک رایحه‌ی کتف‌دارد و کیسوی دختر عطر شرم. لب‌انم را بر رشته‌ی هر دو کیسوی دوزم و انسیمان را



نیایش می‌کنم که ظرفیتی است عظیم . گونه برسوها ن تا ک می‌کشم و خا طسره
 برپرنیان مو . فرود می‌آیم و در سینه‌ی ما در کز می‌کنم - نطفه‌ای در رحم .
 خاکستر صبح روشن تر شده اما خاک هنوز رنگی نگرفته است . شاخه‌های
 آنسوی پل - وینک اینسو - طرحی است درهم و بر گها نقشی است سیاه .
 آسمان سفی است بسته ، کدر ، تیره . این کناره‌ی رود نیز گل آلود
 است . عرقم اینک خشکیده اما لایه‌ی گل زیر تنم نمور است . انسان ،
 حیوانی است فردی - در تنهائی خویش ، و من این تنهائی را تنها با
 زمین قسمت می‌کنم . با خاکی که زیر تنم است ، با خاک مادر ، خاکی که
 مادر است . کف دستی بالش گونه می‌کنم و دستی دیگر را روی خاک می‌گسترانم
 و زانوبه سینه می‌کشم و چشمانم را می‌بندم . زمانی دراز می‌گذرد ، در صفر ،
 صفری که از من به مفهوم زمان و از زمان به حس بودن تسری یافته است .
 چشم که می‌گشایم هنوز چنبره در جنین مکانم و هنوز رنگها همان خاکستری
 است که بوده است ؛ تیره و کدر . فلق تصور زودرسی است از فردا ، به راه
 می‌افتم .
[xalvat.com](http://www.xalvat.com)

کوچه‌ها خاکی است و از میان دیوارهای خشتی باغهای متسروک
 می‌گذرد ؛ دیوارهای شکسته و باغهای ویران . درشتنای نا هموار و پیر
 چروک راههای درهم را به دشواری می‌پیمایم ؛ انگار جسم خود را بر دوش
 می‌کشم . وزن آنرا حس می‌کنم . سکندری می‌روم ، بارها . می‌نشینم ، بی
 توان ، بر می‌خیزم و شیبهای تند را گاه به سینه کش می‌روم و گاه به سر .
 کوچه‌ها ، به تدریج ، آرام تر می‌شوند ؛ در سطح و شکل و حجم و رنگ . از
 خم کوچه‌ای زنی می‌گذرد ؛ در چادر سیاه ، سخت رو گرفته است و رفتارش
 کاهلانه است و از روی کهولت . در شکاف دیوار باغی فرو می‌رود و کلاغسی ،
 سیاه ، از شاخه‌ی لخت به ناگهان پرواز می‌کند ؛ قار ، قار ، قار . . . کدام
 یک از ما سه از دیگری یا دو دیگر وحشت کرده ایم ؟ با اینهمه ، دیدن
 انسانی که در آزادی بسته‌ی خود می‌تواند از خم کوچه‌ای بگذرد ، کلاغی که
 می‌تواند بال بر سقف سحر بکوبد ، نگاهی که تیغه‌ای از درد درخسود
 نداشته و صدائی که سرپوش ضجه‌ها در گوشم باشد ، تلاطمی تند در قلبم
 می‌ریزد ؛ احساسی فراموش شده از شادی دیر یاد ، می‌خواهم فریاد بزنم و
 زن را ببخوانم ؛ مادر گمشده . می‌خواهم بیک دستانم را بر فضا بگشایم و کلاغ
 را نوازش کنم ؛ فرزند نا زاده . اما در خود می‌روم . نه زن دیگر حتی طرحی
 است مرئی از انسان و نه کلاغ دیگر حتی نقطه‌ای در آسمان . وهم من بوده



است؟ تلاطم فرومی‌نشینند. قلبم آرام‌تر می‌شود و راه، بار دیگر، سنگین‌تر. در کوچه‌های آینه‌چهره می‌گذرند، اما عبوس، ساکت، تسک سلامهای من، بیشتر، بی‌جواب می‌ماند. خاک کوچه‌ها نرم‌تر می‌شود و سطح آن هموارتر. دیورها آبا و اجداد تر و بلندتر. انگار هر کس در دنیای جسم و جغرافیای محدود خود به سر می‌برد. جان و مکان بسته. درته‌برخی از نگاه‌ها حس از همدردی صامت است و درته‌برخی دیگری حس شیشه‌ای. گاه وسوسه می‌شوم که یکی را بتکانم و بیدارم کنم. اما می‌دانم که من خود از دنیای دیگری آمده‌ام. بیگانه‌ام و بیگانه شده‌ام. زخم را در فریاد مردان و زنان، پسران و دختران جوان، تازیه و تیغ و دشنام، روزانه - نه شبانه، شبانه‌ها - زیسته‌ام. xalvat.com

چشمان من آتیا، همچنین، شیشه‌ای مات است؟ کجای روح خود را می‌توانم فریاد بزنم؟ فریاد کدما مین دختر را آتیا می‌توانم از تراشه‌های اعصاب خود بیرون بکشم تا برهنگی آنرا زو بینی کنم برای دریدن سکوت شهر خواب‌آلوده.

اتاقک فریاد در بروی منست در آنسوی راهرو: دودختر تازه‌سال، یکی زیبا و دیگری جذاب، چشمان یکی آهوی رمیده و دیگری هراس رسیده از سوراخ در آنان را می‌بینم که نگهبانان به درون اتاقک می‌اندازند: - "جنده‌های کافر خدمتتون می‌رسیم."

خونابه، در زیر فشا سنگین و ناگهان دست‌نگهبانی، از بینی زیبا فواره می‌زند. جذاب خود را در شولای دفاعی دست می‌پوشاند. نگهبانان دیگری ریاکارانه دل‌سوزی خود را به زیبا عرضه می‌دارد و به صورتش دست می‌کشد:

- "نترس خوشگله خودم هوات رودارم."

زیبا دستش را کنار می‌زند و با نگرانی کینه‌توز به صورتش تف می‌اندازد. لکه‌ای خون‌آلوده به انتهای ته‌ریش نگهبان می‌چسبد و برقی وحشیانه برای لمحه‌ای در چشمانش می‌درخشد، اما خود را نگاه می‌دارد:

- "گفتم که خودم هوات رودارم و نمی‌ذارم خدمتت برسن، خودم خدمتت می‌رسم و تف کایت می‌کنم. باشه وقتش."

نگهبانان در را بستند. تف خورده پشت دستش را به صورتش مالید، خط خونابه در خطوط زیر مو فرو رفت و سرگلایه‌ای با زشد:

- "این لامصا هیچی از دین و ایمون نمی‌فهمن و به ما که می‌رسن"

جانما ز آب می‌کشن."

- "اگه می‌فهمیدن که اینجا نبودن . همه شون کافرن."
 - "واسه ی همیشه که واجب القتل میشن ."
 - "آخه دختر با کره رو که همیشه اعدام کرد."
 - "آره ، ولی لازم نیست که با کره بمونن."
- شیطنتی کره در این گفته نهان بود .
- "ولی ..."

تردید آن یک برای لحظه‌ای در سکوت راهرو معلق ماند :

- "... چکارشون میشه کرد؟"
 - "حلالن، برادر ، همه شون به ما حلالن."
- صداها در خنده‌ای خفه ، که به تدریج کوتاه می‌شد ، آهنگ نجواشی نامفهوم گرفت و در عمق راهرو محو شد .
- سرم را میان دستا نم‌گرفتم و با دختری که می‌شناختم - و هنوز می‌شناسم - به صحبت نشستم :

[xalvat.com](http://www.xalvat.com)

- "اگر توبودی چکار میکردی؟"
- چشمانش وا شد . موهای بلندش را با نوک انگشتان بلندش به کناری زد . نگاهش از زیر ابریشم موبیرون آمد . گونه‌هایش سرخ شد :
- "نمی‌دونم ."
- زیر لب ، چنانکه عادتش بود ، جویده ، چنانکه به اضطراب می‌رسید ، زمزمه کرد .
- دستم را به موهایش کشیدم . چمباتمه نشسته بود . کاسه زانوهایش را در بغل گرفت و سرش را خم کرد - مثل گربه‌ای ملوس در انتظار نوازش . صورتش را دیگر نمی‌دیدم . گیسویش سرش را ربود . تارهای آن اینک بازو و ساق را می‌پوشاند .
- "خواهرانت در آن اتاق‌کاند ، خواهرانت که نه تو خود آنجایی :
- جسم و روح هردو ."

برخاستم و از سوراخ در به روشنائی بی‌رمق راهرو خیره شدم . روبروی من سوراخ دیگری بود به رنگه‌ای سنگین . دختری که می‌شناختم - و هنوز می‌شناسم - در آنجا بود . خونابه از صورتش می‌چکید . خونابه در درونش . شرم‌دست‌ها خورده‌اش دستمالی شده در درونش می‌ریخت . با خود حرف می‌زد : به نجوا ، شاید ، حتی ، بی کلام . کلام را ، شاید ، من نجوا می‌کردم :

- "خدا با ما است ، خواهرم . این نامسلموننا دین و ایمون ندارن ."
- "اگه داشتن که اینجا نبودن ."
- "فکر می‌کنی با ما چکار بکنن؟"
- "نمی‌دونم ."

زیر لب ، چنانکه عادتش بود ، وجویده ، چنانکه به اضطراب می‌رسید ، زمزمه کرد .

xalvat.com

دیدم که کنار دیواری ایستاده است : با چشمان بسته ، در انتظار ؛ مثل سگی شکسته استخوان در انتظار آخرین ضربه .

نشستم ، دختری که می‌شناختم - و هنوز می‌شناختم - نه با من بود و نه سه دور از من . در آن اتاق نشسته بود ، با گونه‌ای سرخ از شرم فروخورده . شب جاودان راهرو در سکوت فرورفت و من در بهتی بی‌محتوا .

زوبین فریادی برهنه سکوت راهروی شب را درید . از دختران من بود ، از دختری که می‌شناختم - و هنوز می‌شناختم . از اتاق رو برو بود که همه‌ی دختران شهر ، همه‌ی ناموس شرم ، همه‌ی عطر محبوس در نافه‌های عشق ، محبوس آن بودند . فریادها درهم می‌شد . در اتاقم را بشدت کشیدم ، مثل همیشه ، قفل بود . چشمم را بر سوراخ در گذاشتم ، مثل برخی از شبها ، دریچه‌ی آن افتاده بود . در خود به جستجو پرداختم ، مثل همه‌ی این دوره‌ی همیشه شب ، حد آزادی من مشت بسته بود و سر شکسته بر ضامت دیسوار . فریادهای پی در پی ، پی دیوارهای سیمانی اتاق را و دیوارهای پی درونی مرا از هم می‌درد . زیبا و جذاب ، دختری که می‌شناختم - و هنوز می‌شناختم - ، دختران شرم ، همه‌ی دختران دیروز و فردا ، در آن اتاق تنگ "حلال" می‌شدند . جوجکانی که پس از این می‌بایست کنار دیوار ، به منزله‌ی لب باغچه ، یک بار دیگر "حلال" شوند . خونی که دوبار از آنان می‌رفت : اینک از روانشان و آنک از جانشان .

فریاد کدما مین دختر از اینان را آیا می‌توانم زوبینی کنم - برای دریدن سینه‌ی کدما مین کس از کشتکاران کینه و نفرت در این گورستان پرضه ... گورستانی بر سر راهم ... ●